

سنگه تقدیر صفتش تیرم بود	بشد دستم در ختم ز خزانده
باید از اول شب کرد لطیری سلیقه	
بار در مرحله رخسار انداخته	
گر بای سرو دامن ببار گرفته	از محنت زمانه کناری گرفته
اگر نه که در چه نفس و عمرت	از بر نفس اگر نه خیاری گرفته
عمرت پیمان که بیا بود	بیچ هست اگر جز این بشماری گرفته
بشدار مان که باطن خود کیده	از بر چه بر ضمیر خیاری گرفته
نخل بر بنه سنگ زمره مخور	از خود بریز اگر بر داری گرفته
گردون کشید خت ترا چون	وقتی رکاب شیر سواری گرفته
بر سو فقیه فاتحه در کار میکنند	یکبار از دم که نشاری گرفته
تا زان بخشش مشهور است	آئینه ز آینه داری گرفته
بازی ز کعبین فلک خورده ام	نقش حرفت کی بقباری گرفته
خندین فراموشی جلیب ریخت	آخرا جازت از بی کاری گرفته
ایجا صداع سر مشهور میزند	توسر در در نیم خماری گرفته
بواز شمیم رلف لطیری نبرده	
گر بر فراشش عیش قراری گرفته	
غم بسزاداده دل هوا کرده	از تو پذیرفته ایم هر چه طا کرده
هر گل در گن رضای صل تسلیم	بسیخ ستم کنده قطع جفا کرده
توت شادی دریم بهر آن وقت	شهره بدایغ تو ایچ که جدا کرده
ای نظیری که ز فرس میل تر گرفت	دولتگاه خود کرده غمگین زونی از احوال

از محنت زمانه کناری گرفته
 از بر نفس اگر نه خیاری گرفته
 بیچ هست اگر جز این بشماری گرفته
 از بر چه بر ضمیر خیاری گرفته
 از خود بریز اگر بر داری گرفته
 وقتی رکاب شیر سواری گرفته
 یکبار از دم که نشاری گرفته
 آئینه ز آینه داری گرفته
 نقش حرفت کی بقباری گرفته
 آخرا جازت از بی کاری گرفته
 توسر در در نیم خماری گرفته
 بواز شمیم رلف لطیری نبرده
 گر بر فراشش عیش قراری گرفته
 از تو پذیرفته ایم هر چه طا کرده
 بسیخ ستم کنده قطع جفا کرده
 شهره بدایغ تو ایچ که جدا کرده
 دولتگاه خود کرده غمگین زونی از احوال
 از محنت زمانه کناری گرفته
 از بر نفس اگر نه خیاری گرفته
 بیچ هست اگر جز این بشماری گرفته
 از بر چه بر ضمیر خیاری گرفته
 از خود بریز اگر بر داری گرفته
 وقتی رکاب شیر سواری گرفته
 یکبار از دم که نشاری گرفته
 آئینه ز آینه داری گرفته
 نقش حرفت کی بقباری گرفته
 آخرا جازت از بی کاری گرفته
 توسر در در نیم خماری گرفته
 بواز شمیم رلف لطیری نبرده
 گر بر فراشش عیش قراری گرفته
 از تو پذیرفته ایم هر چه طا کرده
 بسیخ ستم کنده قطع جفا کرده
 شهره بدایغ تو ایچ که جدا کرده
 دولتگاه خود کرده غمگین زونی از احوال

دروغامرده و حانان بزمارت برده

نی که بجان ناز ترا خورشید
 گیسوی تو سیرده کنند از دم
 آن رخ که خویشی بچکد زلفش
 ز معنی فهم درین تنگ تو ادرک
 بی درد ترا ز شیره جان ساخته
 گوی تو کنون عده که منتظر
 سر و مزد بجوی آن چشم سیاه
 بسیار شدانده و عنانی بود
 ایوب بگر جاره رنجوری مارا
 آسوده جز از گوشه ویرانه گری
 افغان که بشزل زساندیم ترا

دل حستن و فریاد لطیری ز دروست
 رنجور نفس از دل زخور کشیده

از خوبی و کشت کس از رخ شبنم
 عاشق منافی پیشود در غزه غماز
 حسنت نکما ریخه حشقت بگر
 فی هر جنگی بر طانی هر و لطفی
 اندیشه پنهان تو سرمایه سودا ما

Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and diagonal text at the bottom. The text is dense and appears to be commentary or additional verses related to the main text.

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

مکتب در این مکتب
و در این مکتب
مکتب در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

حسن ارور در بی که در این مکتب
در مجلس ما چاشنی در مجمر ما خود
ما که با ناز خسته از غم و داود
در اجتماع کار را یک نام بر مسعود
یک ساکن نینده را در حال

تا تو نگو تر میشوی من متبلا تر میشوی
صفت ضعیف تلخ با یار نصیب کس پیدا
بم صحبتان و حد از نقل با نهم
در اوراق حال ما که کسب من مست
گر دید سمت و از نایابی و سر

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

باز از بدو می نر خوشان صحبت میکند
بجز نظیری را سبب سخت خواب بود

در عهد تو یک سرگریبان بر سینه
عام محمود در میان سر زلف آباد
عاشق من چون نشد آرام پذیر از رخ
بر قطره از چشمم ترم سیل جفاست
در دست که از کف دست پیر این
کس رسد لب که بگیر تو بنده
ما نیم و کتابی و چراغی که روشن
صد بار از آفتاب انجام رسانیم

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کس جان ال نسینه در امان
کار سیت محبت که سماان
در دیت جدا که بد بیان
جانی رسد این گریه که طوفان
بوی بسوی کلبه اختران
مارا نمی از چاه ز نخدان
از خانه تار یک یا دیوان
افسانه دردی که پیمان

فریاد که طی گشت ره عمر لطیر
این جان الم دیده بجانان ز سیه
کجانی ای گل دل در زندگ در کرد
کلی رنگ تو گلچین خسته از

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

جان جمال تو نا دیده آنند که
بزرگ مرتبه گلزار در دست در کرد

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

کتابی که در این مکتب
و در این مکتب
کتابی که در این مکتب
و در این مکتب

بسیار جنس می آورد در میان چهار
سیاس خلوت تو بر جان عاشقان
گفت حلالت حرفت نمیتوانم
چگونه مرد که شب پرست با من
تر ایقول منزل نام خویش نتوان کرد
بدر گلن بجیب گر کن عشق چاره

به نشه تو نبوده است و سپور
پرویشان جان با فرشته خورده
که همچو نیش گرم شده در گلو کرده
ترا که ذره و خورشید جستجو کرده
عبث خیال تو ام گرم گفتگو کرده
فصیح سینه من هم در فو کرده

له لیری از ته دل خار خار غیر بکن
که عشق آبغی دیده را بچو کرده

دل بوی جامه بدیداع
کی مرغ آتشش بود مرغ آتش خواهد
در کوی خود گشته در شه خود آواره
چون لوق سالک کجا افگند از زبان
هم مایه بی مایه هم چاره هیچ
کافه بطاق ابرو چون کس خماره
بچون کلیم افتادم اندرم سخا
یا خود سبک عدی کرد از مریه زیاده
از جنس آهین کشتی و دم بند کا

نی سنبل تنباکونی ز آتش زسار
منقار زردین بادت تادانه زین
در خل تنباکونی کز صوفی شده باز
چون بید مجنون بر طوطی افگند
مردم کجا از چین مختنبا کو چین
چو ابرم دهر وجد نقد جام و تنه
اندر کنند دود او که سنبل بود
موسیقی قوم خوشتر لوح بر میضا
بر جرعه کی مستی دهر ز پر جم

ساعت نظیری کم بابتش ز رخک می بر دم کیش
کت سرم ازو شد ایست لعل ازو شد خار

[Extensive handwritten marginalia in various directions, including vertical text on the left and right sides, and diagonal text at the top and bottom.]

در هر شکنی زبان نهاده
 ما جان بقصورت آن نهاده
 بس نریخ شکر گران نهاده
 تو یابی بر آسمان نهاده
 بس پشت به پرنیان نهاده
 سنگی بکلب آن نهاده
 ز برکت پاسبان نهاده
 رخ خلق بر آستان نهاده

یک سو نمود ز زلفنت
 در فند تو خنده خسته کرده
 لب داده بیشتر شکرش
 ما بست گرفته نریخ نازت
 بگرفته دلی جو خاره در بر
 شتک ناشده بسته دکان
 شهری بی یک نظر بیامت
 در سوتق تو جان در آستینها

این خاک ز بیم تو لطیف
 برداشته بر دمان نهاده

صومعه داران را شرب نهاده
 دو دوازده تشنگان بزخار آه
 و قتری از حسن خود داری کی بیا به
 گزیده دافع مهر تو باشد بر زبان
 خون دلها از بخشش سچکد که تاب
 باب بیدار نداری تن بجای خواب
 من نگفتم سزویم این همه سیلاب
 یک صباح از رخ و شرخ چنان

از سگان دن چشم جان طبری میت

این است که در فند تو خنده خسته کرده
 لب داده بیشتر شکرش
 ما بست گرفته نریخ نازت
 بگرفته دلی جو خاره در بر
 شتک ناشده بسته دکان
 شهری بی یک نظر بیامت
 در سوتق تو جان در آستینها

در هر شکنی زبان نهاده
 ما جان بقصورت آن نهاده
 بس نریخ شکر گران نهاده
 تو یابی بر آسمان نهاده
 بس پشت به پرنیان نهاده
 سنگی بکلب آن نهاده
 ز برکت پاسبان نهاده
 رخ خلق بر آستان نهاده

یک سو نمود ز زلفنت
 در فند تو خنده خسته کرده
 لب داده بیشتر شکرش
 ما بست گرفته نریخ نازت
 بگرفته دلی جو خاره در بر
 شتک ناشده بسته دکان
 شهری بی یک نظر بیامت
 در سوتق تو جان در آستینها

این است که در فند تو خنده خسته کرده
 لب داده بیشتر شکرش
 ما بست گرفته نریخ نازت
 بگرفته دلی جو خاره در بر
 شتک ناشده بسته دکان
 شهری بی یک نظر بیامت
 در سوتق تو جان در آستینها

روی بر محراب داری پشت بر صحابه

<p>تا شوی هم انس گلابی طلا گلابی نفس بر بندار پیش آید بی از دل ساقی گزوشی بگویند و تقوی گزین باد شد دست عارف چای سحر پیش در دستان علاجی آن دین چون کبرج می دش بکند و صولکن گذر تو بسج و هوا سواد میرانی کجا از سیاهان بچد آب در حشمت نما</p>	<p>ترک بالین حریر و بستر سنجارده سر بصورتخانه نام و کسب بیان مطرب دستی برآورد جبهه جلایده جبهه سالوس و تسبیح ریا پر تارده مستحان کمالی از آن دو معنانه خاد عار از اخص قائم و سنجارده دوران مقصدی آخر عتباتی تارده آب بیزان میشود در چو چشمی آب و</p>
---	---

ره خطرناکست منزل دور و مرن در کین
 روزیگه شتم نظری ترک این سبابه

<p>گیت این از دور عتانی بچو لاله در صفا چون صبحم در تازره روی چو در بدم میگردد از نظاره عالم موثر دوستان با میخراشد و بخوش گرام خلق در نظاره خوردند از اوقات همچو ابرار که شهادت در سیر برود سوسوی جود از راه شمشیر سیر و اند گوشتمنی مزد و منت صفتم</p>	<p>کرده در کس نظر بر خویش نازان آمده صد گلستان سنبل گل در گریبان چشم قربانیت بر دیدار حیران آمده سخن دم و اشک گرم خویش نهان روزگار از ستر با پیشان آمده همچو کوه از چشمها سلیم بدان آمده کین درینیم بیادش بعد نشان آمده کار خویشم از زمان به خویش تا وان آمده</p>
---	--

[Extensive marginalia in various directions, including vertical text on the left and right sides, and diagonal text at the top and bottom.]

کتاب نظریات

<p>شکرته شد نظیری بار در غربت حار زین سفر نازم که سود هست این نقصان</p>		
<p>در بند تو زنجیر گرفتار شکرسته زین پیش شکر خنده حلالت شکرسته از بکه عنان پیچد از آن چیره گام صد فافله سناز کسوده بدلم بار بیرون کنم از تن بسزنا خن خیرت بی جابره کنم باره ولی سینه کنم جابره دختسته زیب چاکگی چاره گرانم پیان بهمان تو از بند عزیزان</p>	<p>از بندن شده صد زخنده دیوار شکرسته طویم ز شکر سرفناز شکرسته حار مژه در دیده خونبار شکرسته سودا بی تو از رونق بازار شکرسته این چاک که در سینه ام چاک شکرسته در سیت دل و دستم ازین چاک شکرسته ندوه طلیبان دل بیمار شکرسته اندک شده پیوسته و بسیار شکرسته</p>	<p>شکرته شد نظیری بار در غربت حار زین سفر نازم که سود هست این نقصان</p>
<p>بیان جای خوبی نیست نظیری خوش باش کس عهد از طرفت یار شکرسته</p>		
<p>فکرت دغم را بجان دهم تا شود بر را جانان شد ماتم نمیداروی دور از آن مرد هم کی میکند سود ز غوغا پیش شد از بند بخت برمی تا بدل اما عشق پیغمبر باید عاجز انیم از دوازده بنا موی آمده</p>	<p>ما بتو شادیم ما را خاطر از او دوستان گشته خود را مبارکبار در تنم آتش درون خاک ستم بر باد ترک خمخاری این مجنون با دزدان کرده بران خراج کشور آبا دده عجز باشم تو ننگی گویم ما را داده</p>	<p>شکرته شد نظیری بار در غربت حار زین سفر نازم که سود هست این نقصان</p>
<p>باری آید نظیری از بند از بهر حسبت</p>		

(Extensive handwritten marginalia in Persian script, likely commentary or additional verses, surrounding the main text.)

این صنایع را در هر روز از صبح تا شب باید کرد
 و هر وقت که در این صنایع مشغول باشی
 یاد تو را از یاد بندگان دیگر جدا کند
 و در این صنایع که در این کتاب ذکر شده
 هر کس که در آنها مشغول باشد
 در روز قیامت بهشتی خواهد بود
 و این صنایع را در هر روز از صبح تا شب
 باید کرد و هر وقت که در این صنایع مشغول باشی

لین	دید و یکیشا که درم جانفشانی یاد و	زبوی بپویی برد از رنگ برگ
م	در هیچ مقام نگذارد بد	وارد ازنی گوی دگر بر سر سنگ
م	بالا ترا از طبع رحمتی قدمی چند	بی معبودی کفشش شرمی در
م	شوق تو زنان با بسیر کوی آورد	ستار بچگی و مظهره بچگی
م	بویست صفقان و در بزدان بزد	صدوح زقران از ان غمزه صند
م	صد جنگ زایمان از ان عشوه	بروی کشادی پس کوچه تنگ
م	ب گهری میکند پیش راه	اوده نکردم ان نشود شمشک
م	ان لطف و عشقش کشیدم گهر	
م	یک رنگ صفت با بینه پس بی نظیری	
م	نی جمله رو بای و نی خوی پلیگی	
م	دگر ضا برد ای دل سیرجا دار	که کید و روز شدت اش ز بر یادار
م	درین دیار چشم غم بر پیکانی	نه آن دی تو دل از رنگ آشنا دار
م	چه غم که در طلبت دیدم غبار	اگر تو ازنی این دیده تو تیار دار
م	خوسن آتش صند ستان گداخته	جستن تو که جسسه چو کیمیا دار
م	شاه بر گذر خوشی بر کنی	برای کنی غم در بدر جرادار
م	صفیر ناله جانسوز از آشیاک	بشاخ گل همه مرغانش نهادار
م	بعده نیاز نظیری کهین فرصت کن	
م	که دام در گذر خانه بهما دار	
م	دم گویی که چراغی بفرزود	

این صنایع را در هر روز از صبح تا شب باید کرد
 و هر وقت که در این صنایع مشغول باشی
 یاد تو را از یاد بندگان دیگر جدا کند
 و در این صنایع که در این کتاب ذکر شده
 هر کس که در آنها مشغول باشد
 در روز قیامت بهشتی خواهد بود
 و این صنایع را در هر روز از صبح تا شب
 باید کرد و هر وقت که در این صنایع مشغول باشی

این صنایع را در هر روز از صبح تا شب باید کرد
 و هر وقت که در این صنایع مشغول باشی
 یاد تو را از یاد بندگان دیگر جدا کند
 و در این صنایع که در این کتاب ذکر شده
 هر کس که در آنها مشغول باشد
 در روز قیامت بهشتی خواهد بود
 و این صنایع را در هر روز از صبح تا شب
 باید کرد و هر وقت که در این صنایع مشغول باشی

هر کس که در این صنایع مشغول باشد
 در روز قیامت بهشتی خواهد بود

منتهی به این کتاب و این جزوه
که از این مکتب و از این مدرس
نمودار بود و از این نگار
منتهی به این کتاب و این جزوه
که از این مکتب و از این مدرس
نمودار بود و از این نگار

نه باغبان به بینی نه بوستان به لب از صیش تلخ زهرم در استخوان بیا دیگر ورق تخوانی کرد استان بیا	گر ز گوشش آتش ششم از جهان بپوش ماوش خنده او دامن ز صحن چید جدین کتاب و مصحفی فرست باب عشقیست
بار از لغزشش قدر پرده مینمایند تعیین خود را نهان شما او را حیان شاید بی پرستی از خود امان بیا تا تو نیاز عشقی از خود نشان بیا	عمری خدا پرستی کردی ز خود رستی میسیل عشق و عاشق بجز در عرق بیا
گر عارفی نظیری پیشا سبوح بین کاس را لوح و کرسی بی تر جان بیا	

و در این کتاب
که از این مکتب
نمودار بود
منتهی به این کتاب
که از این مکتب
نمودار بود

دل از بیخ میرنجردل یار سپیدار بخودرانی سوز لعلین دل از سپیدار دلی دارم که هر سال او یارست کلید روزیم در دست چهار که رگهای خم پیوند ز نازت ز سنگ کودکان دامن کسارست چنان شدیاید میخاید که بیدارست که او را از جهان باین کارست	موی بسته صبرم نغمه سازست پیوسته بتحرک نسیمی خاطر آشفته میگرد نه ندم میبیدر سود نه کار مرا ببود نوشتم تاقح برین کار غیبش خاتم بر سوز لعل صفت شرسته محکم شد بنوعی طعن دم را بدون گشتم که دام فلک دید باریم می آید شب از کنیم غم خونخوار نوعی در قفای جانم افتاد
---	--

و در این کتاب
که از این مکتب
نمودار بود
منتهی به این کتاب
که از این مکتب
نمودار بود

نظیری را به العجب شیرین باز کند ماری تراش که بخرم گل بجز وارست پنداری بلاگردیدن پیری و طغیان شد آخورد زرنانی و میل جان

و در این کتاب
که از این مکتب
نمودار بود
منتهی به این کتاب
که از این مکتب
نمودار بود

منتهی به این کتاب
که از این مکتب
نمودار بود
منتهی به این کتاب
که از این مکتب
نمودار بود

که کل شد زود آنر شعله خار آید
 که اطفال چمن را گل بازار است
 کلید باغبان دست خار است
 که شکل غنچه بر گلبن ماست
 چشمم هر که خیر از یار اخیلم است
 سری دارم که یوسف را خریدار است
 همیشه مطربم را زخمه تر بار است
 نظری بندهم از گلزار نقشین بار است
 ندارد وزن کالای و عالم نزد سودا
 که کمی نغمه زنگهای نیم برنجیر است

نظیری بسته بودم کلب عشق افسانه کوته کرد
سخن برداشت برقع قصه بسیار است پندار

در نهار چین فصلی حریفم یار استی
 شه زایران و نقره افشانم حاصل
 دیده شبنم دارم کار کشاکش
 خنق و قتی که بر ساق و ساعده در س
 بر آنگه در پای بی و مارون زخم
 دستار از مخوری می بنجی
 ششم نشینم نشستی در استین دار
 دل بلب با بن الیدن آسان نیاید
 میان بلبانم جای گلزار باسی
 ره آمد شده غم سوی من دیوار باسی
 بجای دیده من خجست منج ارباب
 کنار لاله زار و دامن کسار باسی
 مرا چون غنچه گل مشت بردنیار باسی
 شربم و سرو دستار و زخار باسی
 بی آسودم یک یار بی آزار باسی
 نوازی عشق را منتقار و مستی باسی

تو در خلوت نظیری میتوانی
ترا این خود روشی بر سر بازار باسی

(Marginal notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and diagonal text at the bottom.)

خبر نبود بکشیدن خرد ممکن
زودک ز دستان نفور میتم
ضرورت از صف مستی نشانی
شب خمیل ز بانگ زون

جانان بفرود غم اگر نه می خن
خواهیم چه افتادیم مدار
باعتقاد کواکب کفر نظری کار
ز سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

بوتیای هم خون چشم تر حید
حدیث خوش کت لرغان صحت
جرات از دق بجان طیده حید
که در دازول آزارم از جگر حید

من فراق تو مردم ترا چه حاصل شد
همیشه جلوه طراز قیاسی روشی
بغیر ازین کمال شهرت از سفر حید
که دام میوه از آن نخل بارور حید

صبار گلشنم آن راه حل میگردد
بست عارت تو آن خسته عریا
چو شاخ گل برگه داغ نیست حید
که از مقام خوشش کندی هر حید

بسیج سوخ آسودگی نمی بینم
بیاور گون نیلوفری فاده حید
ز بسکه مشعله بر رویه گد حید
برخ بنفشه شام گل سر حید

در رخ از صف زندان و ن ساخت
دید عشق که مردان سرفراز حید
دو کون بسکی داد در ن ساخت
ای درین مرقس است که از صف زندان

نشد از این کس و بی و در حید
فانده یافتی و بی و در حید
ای از کس و بی و در حید
ای از کس و بی و در حید

از این کس و بی و در حید
ای از کس و بی و در حید
ای از کس و بی و در حید
ای از کس و بی و در حید

ای از کس و بی و در حید
ای از کس و بی و در حید
ای از کس و بی و در حید
ای از کس و بی و در حید

دیگر طرف جمل از دست
عده خدمت شنی نامی است
که باز می نغم بازی است کلاقل
خود سال میان زمین و آسمان
بگردد و کون و مواد کونین
در توده خاک زمین پیوسته
و این نماند هم چو پاره ای
عیش حاصل برده استند از خود
و عشق نکند و ۵۵
بسیار این نماند چو خالص
مکعب است و قلب ای اگر از
زور و ۵۶

بسیار از این نماند چو خالص
مکعب است و قلب ای اگر از
زور و ۵۶

کسی بجز که عشق کامیاب نشد
بسی جبین اجزای کیمیا گشتند
و کین و حجت حق دیگر است و حق
و کون را که داود و یحیی گشتند
درست و خورده این کارخانه گشتند
نوامی عشق بساز و صبر و الحاق

لطف و واسعه در شد ولی نتوان
ز صد هزار کس کسیر از نتوان
طریق جمل هزار و ده شناخت
جهانیان همه بر بند و بناخت
نخورد و آرد و ساک اگر گزیند
بزار برده شد آنگ که نتواند

چون نظیری پاکباز نخواست

بیک ره کم این حجره خالی نگرفتی
و نو و ملک عربده ناک تو جیستند
در کوچه وحدت که شهود بدوا
آخر به بری زاول اگر پاک ساز
در عهد دولت میل بشوخی و پیروا
چون گل نیسب ششوریده شود
بر جیح نسودی چو قرگوشه فطین
مردم که در چشم تو گریم بهمان

ترک صنم و دیر معانی نگرفتی
در شکوه عنان دل شاکی نگرفتی
خط نظر از و سوسه تا کی نگرفتی
در با ختی از صره سپا کی نگرفتی
راحت چو از فشار تا کی نگرفتی
بیر خند که چون غنچه سجا کی نگرفتی
ز نار سیجا بشرا کی نگرفتی
خون زندگی اما سلا کی نگرفتی

حالت توست رتبه
کند شده کشادی و فتنه سواد
بزار عربده را سینه خیز داد

کلیه کلامی که در این کتاب است
از کلامی است که در این کتاب است
کلیه کلامی که در این کتاب است
از کلامی است که در این کتاب است
کلیه کلامی که در این کتاب است
از کلامی است که در این کتاب است
کلیه کلامی که در این کتاب است
از کلامی است که در این کتاب است

کلیه کلامی که در این کتاب است
از کلامی است که در این کتاب است
کلیه کلامی که در این کتاب است
از کلامی است که در این کتاب است
کلیه کلامی که در این کتاب است
از کلامی است که در این کتاب است
کلیه کلامی که در این کتاب است
از کلامی است که در این کتاب است

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive style.

روان روح خود انس از خدا
بدوی تو دل صبر نامی انداز
نغمه و خاطر زین طغر نیست
جان بسنجد و درود مضطر نیست
در بلخی تو کنم شکوه تا ندانید کس
مرا که در صبح و می شبانه است
اگر چه میت پر فانی و علم نیست
بدره ذره ام از هر تست ز ناز
هنوز دعوت حلوا بوشه هدا
است

باین جمال لطیفی صحت گفت
مغرب قز عفت و بوگفت ز چاه برداد

عظم و دماغ عصمت کرد از تنگ
موردی کش مغنازشم از من
هر سبک خنایم کی میشود مقید
مینهواری وستی زان رو پیش
چون پشه بر سر خرم میجوشد
کز یقود و دم عکس افکند بیرون
مورم و لیک دارم قصه شکار
سامان عمر خواهر پیش کسی نیاید

Handwritten text on the left side of the page, continuing the poetic or philosophical discourse.

Handwritten text on the right side of the page, continuing the poetic or philosophical discourse.

Vertical handwritten text in the center-left margin, likely a commentary or continuation of the main text.

Vertical handwritten text in the center-right margin, likely a commentary or continuation of the main text.

قادرش لطیری بر شاخ وصل دوم
کز باغ بخت حسین کلمای امتحان

سر و برگ خود زارم ز خیال
دل جمع من پریشان شود هیچ
که بطبع دیومرودم نشده
ز بیم آنچنان بدمم که میشوید
که نفس ز بیم گشت گشت
شکار می بیم که جسم بهای می
اگرم ز لوث عصیانده بند
که ز صولجان می بر آوریم گوی
مگر آنکه روز محشر گشتد
دل بریزد حرمت با مید باز گو
تو که بر کنار جو شکسته سبزه

ز کلم کفایت زنگی نه کلم پند بود
بنصورت جالش هزار فکرستم
شده بابدان مصاحب فیونم
مجموع دل چگونه پوشم که لباس و طاق
نفحات زلف جانان چه مسلسل
سگب حاز او چشمم چنان میگیریم
مکنند قبولم آتش مرگ اگر بسوزد
شده عرصه از زبوان ضعیف پرده چشم
حنسار دین ستان همه سیات و نند
سخن آید دوست باشد بر مردم ز دنیا
چو بچوب ز دیده من سخن دل گذار

ز غلوی اضطرابم ز حجاب بر نیاید
ز صد آرزو نظیری رسم اربابند

داویم بخارنا حریر
سلطان شد ایاز ابر
بر گل نکتند خورده گیر
بهرام نمیکند ولیک

کرم سخن و سر زریک
تیم زبندگی خرد اوند
مهر فان چو نشاط با به بیند
آب سید اگر با نشیند

Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and diagonal text at the bottom. The notes appear to be commentary or additional verses related to the main text.

